

# عصر نوین در پر تو اندیشه‌های علامه اقبال لاهوری

ابراهیم حسین‌بر

دانشجوی دانشگاه علوم پزشکی زاهدان

متفکری با ایده‌های جدید و نو و شاعری کم‌نظیر و فیلسوفی بزرگ یاد می‌کنند. آنچه در پی می‌آید مقاله‌ایست در شناخت بیشتر و دقیق‌تر این شخصیت فرزانه و تأثیرگذار، و در واقع اقتباسی است از کتاب شگفتی‌های اندیشه اقبال (روائع اقبال) به قلم اندیشمند بزرگ علامه سید ابوالحسن ندوی - رحمه‌الله - که ترجمه فارسی آن به قلم مترجم بزرگوار جناب آقای عبدالقادر دهقان انتشار یافته است.

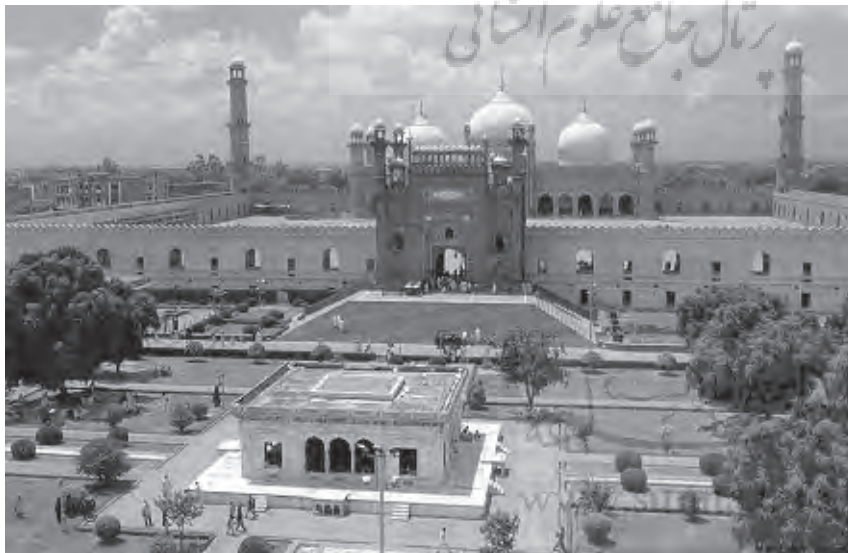
**اشاره:** در عصر حاضر کمتر کسی پیدا می‌شود که درباره شاعر اسلام و متفکر مشرق زمین علامه محمد اقبال لاهوری چیزی نداند و یا سخنی نشنیده باشد. اشعار سحرآمیز او قلب هر انسانی را به وجد می‌آورد و نام و آوازه او در سرتاسر جهان پیچیده است. از پاکستان و هند و ایران گرفته تا کشورهای شرق آسیا، سرزمین‌های عربی، کشورهای اروپایی، آمریکایی و آفریقایی همه از او به عنوان

و رئیس سابق دانشکده اسلامی علی‌گره، و با استاد عبدالقادر، وکیل بلند پایه و ادیب مشهور و قاضی دادگاه استیناف، آشنا شد. اقبال در همین اوان به درجه "A.M"، فوق لیسانس، در فلسفه دست یافت و بعد از آن به عنوان استاد

رشته‌های فلسفه و ادبیات عرب و انگلیسی ادامه تحصیل داد و مدرک "A.B"، معادل لیسانس، را از این دانشکده گرفت. او در لاهور با خاورشناس معروف انگلیسی، سر توماس آرنولد، نویسنده کتاب «دعوت اسلام»

اقبال در شهر سیالکوت پنجاب در سال ۱۸۷۷م. چشم به جهان گشود. او از نسل خانواده‌ای معروف از طبقه متوسط برهمنان کشمیر بود که نیای او دویست سال قبل از تولد وی به دین اسلام گروید و از آن روز به بعد این خاندان به تدین و تصوف معروف شد. پدر اقبال مردی متدین بود و علاقه شدیدی به عرفان و تصوف داشت.

اقبال تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود با موفقیت پشت سر گذاشت و سپس دوره متوسطه را آغاز کرد. در همین زمان بود که مورد توجه میرحسن استاد زبان فارسی و عربی‌اش قرار گرفت. میرحسن معلمی دلسوز بود که ذوق علم را در وجود شاگردانش نهادینه می‌کرد، لذا این جوان نابغه را به خوبی تربیت کرد و نهال عشق به فرهنگ و آداب اسلامی را در قلب او کاشت؛ اقبال نیز تا آخر زندگی احسان‌های استادش میرحسن را از یاد نبرد. اقبال در دانشکده دولتی لاهور در



تاریخ و فلسفه و سیاست در دانشکده شرقی لاهور استخدام شد و سپس کرسی استادی زبان انگلیسی و فلسفه در دانشکده دولتی را احراز کرد. در سال ۱۹۰۵م. عازم لندن شد و در دانشگاه کمبریج ثبت نام کرد و از آنجا گواهینامه عالی در فلسفه و علم اقتصاد دریافت کرد. او از انگلستان به آلمان رفت و از دانشگاه مونیخ دکترای فلسفه گرفت و سپس به لندن بازگشت و در رشته اقتصاد و سیاست تخصص حاصل نمود و در سال ۱۹۰۸م. به وطن بازگشت.

### شخصیت اقبال

اقبال صرفاً یک شاعر نبود بلکه او از مزایای متعددی برخوردار بود؛ او فیلسوف و حکیمی مسلمان، متفکری فرزانه، مجاهدی مبارز، سیاستمداری برجسته و عارفی دل سوخته بود که عشق به پیامبر اسلام صلی الله علیه و سلم سرمایه اش بود. اندیشه اقبال در شعر او تجلی یافته است و اشعارش سرشار از مفاهیم عمیق و ارائه راهکارهای دلسوزانه به جامعه اسلامی است که نبوغ فکری و بلندنظریش را می‌رساند. بارزترین بعد زندگی اقبال، بعد ایمانی و عرفانی اوست و همین صفت بارز است که او را از سایر شعرا ممتاز گردانیده است و در کلام او سوز و تأثیر و حلاوت دیگری آفریده است. علامه سید ابوالحسن ندوی که خود از شیفتگان اقبال است، درباره وی می‌گوید: «اقبال به این دلیل مورد توجه من واقع شده است که بلندپرواز، با عاطفه، مؤمن و صاحب عقیده و دعوت و پیامی ویژه، و بزرگ‌ترین منتقد تمدن مادی غرب است». اقبال شاعری است که جهان اسلام را به سوی مجد و عظمت دیرینه آن و حاکمیت و سیادت مسلمانان فرامی‌خواند و سرسخت‌ترین مخالف قومیت و تبعیض نژادی و بزرگ‌ترین دعوتگر به خوی انسانی و جامعه متحد اسلامی است.

اقبال برخلاف باورها و دیدگاه‌های کوتاه‌اندیشانه، بهره‌مندی از دانش و پیشرفت بشری علی‌الخصوص در عصر حاضر را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای جامعه مسلمان می‌داند و معتقد است که مسلمانان باید از دانش و فناوری‌های مدرن برای پیشرفت اسلام و رسانیدن پیام اسلام به جهانیان کار بگیرند. اندیشه اقبال بهترین ارمغان و سرمایه

برای نسل جدید و جوانان مسلمان در دنیای امروز است.

### عوامل نبوغ شخصیت اقبال

**عامل اول:** نخستین عاملی که راهنما، مربی و سرچشمه حکمت و توانمندی‌های اقبال به‌شمار می‌آید، همانا ایمان راسخ وی بود. ایمان او ایمانی خشک و توخالی نبود که عبارت از عقیده صرف و باور ساده باشد، بلکه ایمان وی آمیزه‌ای از اعتقاد و محبت بود که قلب و فکر، عقل و اراده، دوستی و دشمنی و احساسات او را تحت الشعاع قرار داده بود. اقبال راز موفقیت خود و پایداری در برابر مظاهر تمدن غرب را در ارتباط روحی و محبت عمیق با رسول خدا صلی الله علیه و سلم می‌داند. اقبال معتقد بود که ایمان بزرگ‌ترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات وسیع باید در خدمت ایمان قرار گیرد.

**عامل دوم:** دومین عاملی که در ساختار فکری اقبال بیش از هر کتاب و استادی دیگر تأثیر گذاشته، قرآن کریم است. اقبال تا آخرین لحظات عمرش، در دریای معارف قرآن غوطه‌ور بود و هر بار با درک جدید و قدرت ایمانی تازه‌ای خارج می‌شد. هرچه مطالعاتش گسترده‌تر می‌شد بیش از پیش یقین می‌نمود که قرآن یگانه کتاب و قانون جاویدان، کلید قفل‌های ناگشوده، پاسخ سؤال‌های اعجاب‌انگیز، فروزننده تاریکی‌ها و ضامن سعادت بشر است. او همواره مسلمان و غیرمسلمان را به تفکر در این کتاب شگفت‌انگیز فرامی‌خواند و از آنها می‌خواست که در تمام ابعاد زندگی، آن را راهنما و مشکل‌گشای خویش قرار دهند.

**عامل سوم:** سومین عامل شکل‌گیری شخصیت و نظام تربیتی اقبال، خودشناسی و به گفته خود او، نظریه «خودی» است. دکتر اقبال به توفیق خداوند از همان ابتدا خود را شناخت و تمام استعدادها و مواهب فکری خود را در این راه صرف کرد که در جامعه اسلامی، اعتماد به نفس، ایمان به رسالت خویش، بلندپروازی و آزادی روح را بیافریند. هیچ شاعر و ادیب و دانشمند معاصر نبوده که از ترکیب لغات، مفاهیم و افکار او تحت تأثیر قرار نگیرد. آگاهی وی از شعر انگلیسی و آلمانی در کنار شعر فارسی به

او کمک کرد تا در این راه بیشتر موفق شود. آنچه اقبال را از دیگران ممتاز می‌گرداند این است که توان شعری و ادبی خود را وقف رساندن رسالت و پیام اسلام گردانید و آن را به گوش جهانیان رساند. شعر اقبال دشت‌ها، کوه‌ها، شهرها و کشورها را زیر پا گذاشت و همچون سربازی از سپاهیان اسلام، قلب‌ها و اندیشه‌ها را فتح کرد و امتی را بیدار کرد و در دل‌ها ایمان و حماسه و زندگی با شرافت و روح اسلام‌خواهی و سیادت اسلامی را دمید.

**عامل چهارم:** چهارمین مربی که اقبال در رشد سیرت و شخصیت خود و در قدرت و تأثیرگذاری خویش و در ابتکار اندیشه و معانی تازه و دقیق مدیون اوست، این است که اقبال فقط به تحقیق علمی و مطالعه کتاب‌ها اکتفا نکرد، بلکه مستقیماً با طبیعت و نسیم سحری و با سرچشمه تمام علوم و فیوض رابطه داشت. در قسمت آخر شب برمی‌خاست و با خدایش مناجات می‌کرد و اشک خویش را نثار او می‌کرد و خواسته‌های خود را از او می‌طلبید و با ره‌توشه‌ای از نشاط و شادابی روحی و نور قلب و غذای فکری جدید بازمی‌گشت و برای دوستان و خوانندگان شعر خویش شعری تازه می‌سرود که انسان در آن شعر، نیرویی تازه و حیاتی نو و نورانی ویژه احساس می‌کند. علامه اقبال لحظه‌های نیایش سحری را بسیار گرامی می‌داشت و معتقد بود که این منبع فیض ربانی سرمایه او و سرمایه هر دانشمند متفکر است و هیچ عالم و زاهدی از آن مستغنی نیست. از این جاست که بر این عمل بسیار مواظبت و اهتمام می‌ورزید، چنان‌که در یکی از اشعارش گفته است: «در هوای سرد زمستان لندن که مانند تیغ برنده، جسم انسان را می‌برد، هیچ‌گاه رسم سحرخیزی را ترک نکردم». علامه اقبال تمناً می‌کرد و از خداوند می‌خواست که این سوز درون و ناله سحرگاهی وی به جوانان امت اسلامی نیز انتقال یابد و آنان را از خواب غفلت بیدار سازد. در بیتی خطاب به آنان می‌گوید: از تب و تاب نصیب خود بگیر/ بعد از این ناید چون من مرد فقیر/ با من آه صبحگاهی داده‌اند/ سطوت کوهی به کاهی داده‌اند/ پس بگیر از باده من یک دو جام/ تا درختی مثل تیغ بی‌نیام.

### دانش و هنر از دیدگاه اقبال

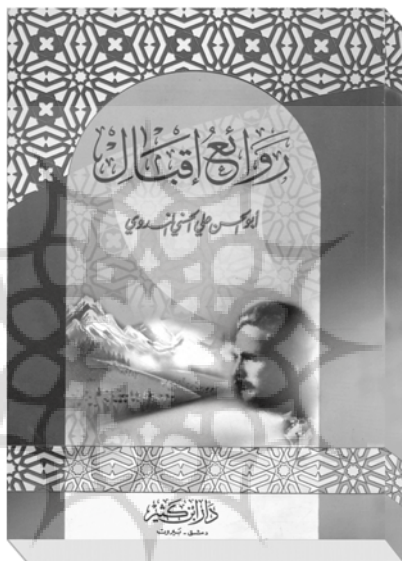
علامه اقبال درباره علوم و فنون، شعر و ادب، آرای صائب و نیکویی دارد که عصاره تفکر و تجربه وی هستند؛ از جمله این که می‌گوید: هنر و دانش، نیرو و موهبت بزرگ الهی هستند که انسان به وسیله آنها در جامعه، انقلاب فکری به وجود می‌آورد و علیه اوضاع فاسد قیام می‌کند و در دل‌ها حماسه و شور زندگی می‌آفریند و مردم را به سوی خیر و نیکویی رهنمون شده و از معتقدات فاسد و انحرافی باز می‌دارد.

از دیدگاه او قلم ادیب و علم دانشمند باید تأثیر عصای موسی را داشته باشد و رسالت خود را در جهان ادا نماید. ادبیات و دانشی که در راه جمع‌آوری مادیات یا ارضای ثروتمندان و حکام، یا تحریک غرایز شهوانی به خدمت گرفته شود یا وسیله‌ای برای لهو و سرگرمی و تسلی خاطر باشد، ادب و دانشی مظلوم و بی‌فایده است که از مسیر واقعی منحرف شده است. در یک شعر می‌گوید: من منکر زیبا پسندی نیستم، این امر طبیعی است، اما ادب و دانشی که جامعه را مانند عصای موسی تحت تأثیر قرار ندهد چه سودی دارد؟

علامه اقبال معتقد است که دانش و هنر به حد اعجاز نخواهد رسید تا زمانی که حیات و قدرت آن از اعماق قلبی زنده سرچشمه نگیرد و با خون دل سیراب نشود. در شعری رسالت دانش و هنر را بیان نموده و می‌گوید: ای اهل ذوق و صاحب‌نظران، ذوق و اندیشه عمیق نعمت‌های ارزنده‌ای هستند، اما نظری که حقیقت را درک نکند چه ارزشی دارد؟ شعری که شور زندگی و حماسه نیافریند چه سودی دارد؟ نسیمی که گل‌ها را پژمرده کند، نوزیدنش بهتر است. هدف علم و هنر پدید آوردن سوز و گداز در زندگی است، هنری که ماندگار نباشد و همچون شراره در یک لحظه شعله‌ور و در همان لحظه خاموش شود چه ارزشی دارد؟ آن صدف یا گوهر ارزنده که دل دریا را با خودش نیاورد چه بهایی دارد؟ اقوام جهان بدون شاهکار اعجاز‌آمیز به برتری دست نخواهد یافت، لذا دانش و هنری که ضرب عصای موسی کلیم را نداشته باشد بی‌ثمر است.

علامه اقبال در زمینه فلسفه و علوم حکمت نیز رأی ویژه‌ای دارد؛ او معتقد

در مسیر او سنگ و کوه حایل شود، سیل خروشان، و اگر با گلستان برخورد کند آب جاری باشد. جوانی که شکوه ایمان ابوبکر صدیق، عدالت عمر فاروق، حیای عثمان ذی‌النورین، شجاعت علی مرتضی، قناعت ابوذر غفاری و صداقت سلمان فارسی را با هم داشته باشد. ایمان و یقین او در میان اوهام روزگار، همانند چراغ راهب در تاریکی‌های صحرا، فروزان باشد. حکمت و فراست و اذان سحر از ویژگی‌های او به‌شمار آید. شهادت در راه خدا را از حکومت و غنیمت محبوب‌تر بداند. در هر



مکان مرد میدان، شیر یزدان و قهرمان زمان باشد و در صفات نیکو با فرشتگان رقابت کند. کفر و باطل را در هر گوشه جهان به مبارزه بطلبد. ارزش و قیمت خود را تا جایی بالا برد که کسی جز پروردگار یاری خریدنش را نداشته باشد. آرمان‌های بلند، سخت‌کوشی و تلاش، او را از تجمل‌گرایی و خودآرایی باز دارد. شخصیت خود را بشناسد و خویش را از تقلید طاووس [در رنگ] و بلبل [در آواز] بالاتر بداند. آرزوی اقبال پرورش چنین نسل مؤمن و متعهدی بود؛ چنان‌که می‌گوید: من از پیران ناامیدم، خدایا جوانان را از سوز و گداز من بهره‌ای نصیب کن و فهم سخن مرا برای آنان آسان گردان. من که نومیدم ز پیران کهن / دارم از روزی که می‌آید سخن / بر جوانان سهل کن حرف مرا / بهرشان پایاب کن ژرف مرا.

**عامل پنجم:** پنجمین عامل مؤثر در ساختار و جهت‌دهی رسالت اقبال معنویت و روح عرفانی است که برگرفته از «مثنوی و معنوی» مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی است. مولانا رومی این کتاب را که جوششی از وجدان بیدار اوست، بر ضد بحران فلسفه و قانون‌گرایی افراطی که تمام جهان اسلام را در عصر او فراگرفته بود، نوشته است. بحران فلسفه یونانی و مباحث کلامی فلسفی خشک، اذهان مسلمانان و محیط مدارس دینی و محافل علمی خاور اسلامی را به خود مشغول ساخته بود. مولانا به دفاع از ایمان، وجدان بیدار، قلب و روح، و عاطفه و عشق راستین پرداخت و در برابر آن فتنه قیام کرد.

عصری که اقبال در آن می‌زیست با عصر مولوی از نظر اوضاع سیاسی، اجتماعی و فکری امت اسلامی بسیار مشابهت داشت؛ زیرا جهان در عصر وی با بحران عقلی اروپایی مواجه بود، بحرانی که تمام ارزش‌های روحی و اخلاقی را نابود کرده بود و زندگی ماشینی این تمدن، انسان‌ها را هرچه بیشتر از صفات روحی و اصول اخلاقی و ماوراءالطبیعه دور نگه داشته بود.

### تصویر آرمانی علامه اقبال از جوان مسلمان

علامه اقبال برای جهان اسلام جوانانی مؤمن، متعهد، راستگو، پاکدامن، آزادمرد و باشهامت را تمنا می‌کند که در میدان مبارزه شیر بیشه، و در میدان زندگی صفاکیش و مهربان باشند. شیرینی عسل و تلخی حنظل را جمع داشته باشند. عزمی آهنین و اراده‌ای محکم داشته و در برابر مشکلات سنگ زیرین آسیاب باشند و در جنگ و صلح حق‌طلب بوده، اهداف بزرگی را دنبال کنند. در حال فقر، مستغنی و غیور، و در حالت ثروت، درویش‌صفت و بخشنده بوده و هرگز زیر بار منت دیگران نروند و مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح دهند. در جمع دوستان همچو ابریشم نرم و در برابر دشمنان شمشیر برنده باشند. گاهی شبین باشند که طراوت و شادابی گل را فراهم آورند و گاهی طوفان که دریاها را به لرزه درآورند.

علامه اقبال جوانی را تمنا می‌کند که اگر



است که فلسفه بدون جهاد و فداکاری باقی نخواهد ماند، فلسفه‌ای که در چارچوب مطالعات و بحث‌های علمی و مناقشات لفظی و مباحث مابعدالطبیعه منحصر باشد و با مسائل زندگی و جامعه کاری نداشته باشد و در متن زندگی سرایت نکند، فلسفه‌ای است رو به زوال که توان زنده ماندن ندارد. در بیتی به زبان اردو می‌گوید: فلسفه‌ای که با خون دل نوشته نشود، فلسفه‌ای مرده یا در حال مرگ است.

اقبال پس از تفکر و تحقیق و مطالعه عمیق در فلسفه به این نتیجه رسیده بود که فلسفه در حل مشکلات زندگی ناکام است، و همچون صدف درخشنده‌ای است که از مروارید خالی است، نه با زندگی و مبارزه کاری دارد و نه برای بشر برنامه‌ای دارد، بلکه تنها دین است که نظم جامعه، ارائه راه حل و برنامه زندگی را برعهده دارد.

اقبال می‌گوید: من که در اعماق فلسفه غوطه‌ور شده و فلسفه با گوشت و خونم درآمیخته است، سرانجام راه تحقیق را در پیش گرفته و فلسفه را از لوح دل شستم. حال پس از تحقیق و مطالعه به این نتیجه رسیده‌ام که حکمت فلسفی حجابی است در برابر حقیقت که انسان را از زندگی دور نگه می‌دارد و مباحث و مسائل پیچیده آن روح را نابود می‌کند. نظام فلسفه هگل نیز صدف توخالی‌ای است که بر اساس وهم و گمان استوار است.

اقبال عقیده دارد که نظام آموزشی غربی در ادای رسالت خویش و تربیت نسلی که برای خود و جامعه خویش مفید باشد و راه خوشبختی را در پیش گیرد، ناکام مانده است. تحصیل‌کرده امروزی از وضعیت جغرافیایی آفریقا و قطب شمال و زندگی حیوانات و نباتات اطلاعات فراوانی دارد، اما دانستنی‌های او در زمینه شناخت شخصیت خودش بسیار اندک است. برق و بخار و اتم را در اختیار خود درآورده است، اما قوای خویش را نمی‌تواند کنترل کند. مانند پرندگان به هوا می‌پرد و مانند ماهی در دریا شنا می‌کند، اما آداب راه رفتن بر روی زمین را نمی‌داند. همه این نابه‌سامانی‌ها بر اثر آموزش نادرست است که معیار تشخیص خوب و زشت را از او گرفته و سرشت او را فاسد کرده است. سایه چگونه راست

می‌شود در حالی که اصل کج است. در قصیده‌ای می‌گوید: جای تعجب است، کسی که سیاره‌ها و کهکشان‌ها را تسخیر کرده است، نمی‌داند شب تاریک زندگی خود را چگونه روشن کند و به سحر برساند. کسی که به کره ماه سفر می‌کند، نمی‌تواند در جهان افکار خود سفر کند. کسی که مسائل پیچیده فلسفی را حل می‌کند، تاکنون نتوانسته نفع و ضرر خود را تشخیص دهد.



### انتقاد علامه اقبال از نظام

#### آموزشی جدید برگرفته از غرب

اقبال در نظام آموزشی جدید برگرفته از غرب نکات ضعف و کاستی‌های فراوان مشاهده کرد، لذا با شجاعت و صراحت کامل آن را مورد انتقاد قرار داد و توجه مسئولان امر را بدان سو معطوف داشت. اقبال معتقد است که آموزش غربی جرم عظیمی را نسبت به فرزندان نسل جدید مرتکب شده است؛ زیرا این شیوه آموزش به سواد و معلومات ظاهری اکتفا نموده و به تغذیه روان و تزکیه روحی و اخلاقی و مشتعل ساختن نیروی عاطفی آنان توجهی نکرده است. بنابراین نسلی پرورش یافته است که از نظر توانایی‌های فکری و جسمی، متوازن و ناهماهنگ است، میان ظاهر و باطن، عقل و عاطفه، دانش و عقیده او تفاوتی از زمین تا آسمان وجود دارد. او دارای معلوماتی وسیع، فکری روشن، ولی روحی تاریک است. اقبال می‌گوید: جوانان امروزی از نظر روحی

تشنه‌اند و در جام آنها آبی وجود ندارد. چهره‌ای زیبا و فکری روشن، اما روحی تاریک و چشمی بی‌بصیرت و قلبی بدون یقین دارند. این مجسمه‌های بشری از اعتماد به نفس بی‌بهره‌اند، بیگانگان از خاک اسلامی آنان کلیسا و صومعه بنا می‌کنند. آنان شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت خویش هستند. لذا این گداها به سوی اجانب دست دراز می‌کنند تا نان جوی به آنها تصدق کنند و در این راه روح پاک و کرامت خویش را می‌بازند. معلمان و آموزگاران آنان را از مقام شامخ و جایگاه والایشان آگاه نساخته‌اند.

اقبال می‌گوید تحصیل‌کرده‌های ما مؤمن‌اند ولی از رمز مرگ و توحید خالص آگاهی ندارند. مسلمان‌اند اما به فکر بتان فرنگی هستند. تمدن غرب آنها را بدون ضرب و جنگ کشته است. لذا دارای اندیشه‌ای بی‌بندوبار، قلبی تیره و تار و چشمانی بی‌باک هستند. هرچه دارند از دانش و فنون و سیاست و عقل و قلب و اعتقاد، همه دور مادیات می‌چرخد. زندگی‌شان جامد و بی‌تحرك و افکارشان از ابتکار و نوآوری به دور است.

نقطه ضعف دیگر نظام آموزش غربی این است که معنویت را در جوانان مسلمان تضعیف نموده و عنصر مردانگی آنها را نابود ساخته است، به گونه‌ای که جوان زن‌صفت بار آمده است و قدرت مجاهدت و تحمل مشکلات را ندارد. در جایی می‌گوید: کهنه شد افرنگ را آیین و دین/ سوی آن دیر کهن دیگر مبین/ در گذر از جلوه‌های رنگ‌رنگ/ خویش را دریاب از ترک فرنگ/ مگر ز مکر غریبان باشی خبیر/ روبهی بگذار و شیری پیشه گیر/ ای به تقلیدش اسیر آزاد شو/ دامن قرآن بگیر آزاد شو.

### تمدن غرب در ترازوی نقد

اقبال نقاط ضعف اساسی تمدن غرب و مفاصدی را که به علت رویکرد مادی و شورش بر ضد دین و ارزش‌های دینی و اخلاقی در سرشت آن وجود دارد مشاهده کرده است و ناپاکی روحی این تمدن را علت فساد اندیشه و محرومیت از قلب سلیم می‌داند. او می‌گوید: عامل اصلی فساد قلب و اندیشه فرهنگ غرب این است که روح این تمدن ناپاک است، به همین دلیل

و عاطفه بود؛ اما اروپا در مقابل شراب، قمار و فسق و فجور و هجوم زنان فاجره را به شام هدیه داد.

### علامه اقبال و سرمایه عشق

#### به پیامبر اسلام

اقبال شاعر اسلام و فیلسوف عصر، همه زندگی خود را در عشق به پیامبر اسلام و آرزوی رسیدن به شهر مدینه منوره سپری کرد. او در اشعار جاویدان خود همواره از این دو محبوب یاد کرده است، اما در آخرین روزهای زندگی این جام لبریز شد و هرگاه نام مدینه منوره را می شنید، اشک شوق بی ساخته از چشمانش جاری می گشت. او با جسم نحیف خود که مدت ها دچار بیماری بود نتوانست به زیارت شهر رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شود، اما با دل مشتاق و بی تاب خویش و نیز با اشعار شیرین و نیروی تخیل قوی خود، بارها به فضای شورانگیز حجاز پرواز کرد و پرنده فکرش همواره این آشیانه را نشیمن خود قرار داده بود. او به پیشگاه رسول اکرم صلی الله علیه و سلم هر آنچه را دل، عشق، اخلاص و وفایش می خواست اظهار نمود و در حضور پیامبر درباره خود و عصر خویش و مردم و جامعه خویش سخن گفت. آن گاه که قریحه شاعری او طغیان کرد و معانی و حقایقی که زمام آنها را محکم نگاه داشته بود از دستش رها شد، گفت: به حرفی می توان گفت تمنای جهانی را/ من از شوق حضوری طول دادم داستانی را.

اقبال در عالم خیال خود که به حجاز و به بارگاه پیامبر اسلام سفر می کند از این سعادت خود رشک می برد و متعجب است که چگونه بارگاه سلطانی رسول اکرم صلی الله علیه و سلم را به روی درویشی چون او گشوده اند، و سپس می گوید که تعجیبی ندارد؛ زیرا در این بارگاه محبان پابرهنه از دانشوران زمان گرمی ترند: حکیمان را بها کمتر نهادند/ به نادان جلوه مستانه دادند/ چه خوشبختی چه خرم روزگاری/ در سلطان به دوریشی گشاندند.

اقبال در آن عالم سرور و خوشبختی با لهجه ای صادقانه و کلامی توانا درد دل عالم اسلام را بیان می کند:

مسلمان آن فقیر کج کلاهی/ رمید از سینه او سوز آهی/ دلش نالد، چرا نالد، نداند/ نگاهی یا رسول الله، نگاهی. ■

جای تعجب نیست ملتی که از برکات وحی آسمانی بی بهره باشد آخرین حد نبوغ و دانش او از تسخیر برق و بخار و اتم فراتر نخواهد رفت. تمدنی که در آن جا ماشین آلات صنعتی حکومت می کند، مرگ دل ها و نابودی وفا و عاطفه و از بین رفتن صفات عالی انسانی یقینی است.

اقبال در تجزیه و تحلیل طبیعت تمدن غرب و مشکلاتی که برای انسان معاصر و طرفدارانش پدید آورده است، این گونه اظهار نظر کرده است: انسان معاصر به رغم مکتب های فلسفی و تخصص علمی اش، باز هم احساس می کند که در یک وضعیت سخت بحرانی قرار دارد. هر چند مذهب طبیعی اش او را بر نیروهای طبیعت و جهان هستی چنان مسلط کرده است که سابقه ندارد، اما در مقابل، ایمان و یقین را از او گرفته است. در عرصه اندیشه، با وجدان و ضمیر خود در ستیز است، و در حوزه زندگی اقتصادی و سیاسی آشکارا با دیگران رقابت می کند و توان آن را ندارد که خودخواهی و حرص و فزون طلبی خود را کنترل نماید. هرگونه تلاش و مبارزه در راستای رسیدن به قله های بلند معنوی را به تدریج نابود می کند و در واقع از زندگی خسته شده است و فقط به واقعیات عینی و آنچه با چشم مشاهده می کند نظر دارد و با اعماق وجود خود ارتباطی ندارد.

اقبال معتقد است که این تمدن، وحدت روحی خود را بر اثر اعتقاد به جدایی دین از سیاست از دست داده است. اقبال همانند هر صاحب نظر آگاه، نظام اقتصادی کمونیستی و سرمایه داری را دو شاخه درخت مادی گرایی می داند که یکی شرقی و دیگری غربی است ولی در مادی گرایی و نگاه محدود به انسان مشترک اند.

اقبال معتقد است که این تمدن توان آن را ندارد که کشورهای اسلامی را سعادت مند کند و در زندگی آنها روح تازه ای بدمد. او می گوید: تمدنی که خود در آستانه مرگ است چگونه می تواند دیگری را زنده کند؟ غرب همواره احسان و نکویی کشورهای شرقی را با بدی و احسان فراموشی پاسخ داده است. سرزمین شام به اروپا پیامبری چون حضرت عیسی مسیح را هدیه کرد که رسالتش عفت، موااسات، رحمت و گذشت

از وجدان پاک و اندیشه بلند و ذوق سالم بی بهره است. با وجود توسعه سیاسی و رونق اقتصادی، اضطراب و نگرانی بر آن سایه افکنده است و سینه بی نورش از آرامش محروم است. او در دیوان «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» می گوید: شعار تمدن جدید، غارت ارزش های انسانی و نابودی افراد بشر است، و تجارت و اقتصاد ماسکی است برای سرپوش گذاشتن بر اهداف نهان و طرح های شوم آن. بانک های غربی که نور حق را از سینه انسان ها ربوده اند از طرح های زیرکانه یهودی ها است و تا این نظام سرنگون نشود، جهان روی آرامش و امنیت، عشق پاک و اخلاق را نخواهد دید.

باز می گوید: این تمدن هر چند نسبت به سن و سالیان جوان است ولی در حال احتضار و جان دادن است و اگر به مرگ طبیعی نمیرد با خنجر خویش کار خود را یکسره خواهد کرد. نور تمدن غرب درخشان و مشعل زندگی آن فروزان است اما در سرزمین آن کسی وجود ندارد که نقش حضرت موسی را ایفا کند و از خداوند الهام بگیرد و به شرف هم کلامی او نایل آید، و نه کسی مانند حضرت ابراهیم وجود دارد که بت ها را درهم شکند و آتش را به گلستان تبدیل کند. جلوه او بی کلیم و شعله او بی خلیل/ عقل ناپروا متاع عشق را غارتگر است/ در هوایش گرمی یک آه بی تابانه نیست/ رند این میخانه را یک لغزش مستانه نیست.

دنیای غرب در علم و صنعت پیش رفته است، اما در واقع در این دریای ظلمات، آب حیات وجود ندارد. مادی گرایی آن به حدی است که ساختمان های بانک های آن از نظر زیبایی و معماری از ساختمان های کلیساها و مراکز مذهبی زیباتر و باشکوه تر است. تجارت و بازرگانی آن در حقیقت قماری است که یک نفر سود می برد و میلیون ها انسان دیگر با زیان و مرگ ناگهانی مواجه می شوند. این علم و حکمت، این سیاست و حکومت که اروپا به آن می نازد، مظاهر پوچ و توخالی ای هستند که از واقعیت بهره ای ندارند. دولت مردان غربی خون ملت های مستضعف را می مکند، اما بر فراز تریبون ها درس مساوات و عدالت اجتماعی می آموزند. بی کاری، عریانی، می گساری و فقر از دستاوردهای این تمدن است.